

اعتلای ضد تاریخ

حیران معرفت در شناخت معماران بورژوازی کمپرادور

لی. پور صفر (کامران)



تهران - ۱۳۹۶

فهرست

۷	مقدمه
۱۳	دستور کار جامعه ایران رضاشاه
۸۵	قوام السلطنه؛ قهرمان یافتنی و کسترش‌نشان سیاسی
۱۶۱	نگاهی به شاه، برائت‌نامه امریکا
۲۶۱	کتاب‌شناسی
۲۷۳	اعلام

مقدمه

خواننده گرامی!

نوشته‌ای در دسترس ماست، از پیوستن سه گزارش درباره‌ی روزگار پادشاهی خاندان پهلوی فراهم آمده است. نخستین آن، گزارشی درباره‌ی دستور کار جامعه ایران در سال‌های انقلاب مشروطیت و پس از آن و بیگانگی ژرف رضاشاه با این دستور کار و دشمنی‌های بی‌پایان او با مردم ایران و خواسته‌های آنان است؛ دومین آن به کارکرد و جایگاه احمد شاه در ایران پس از مشروطه و ستیزه بی‌پروای او با مردم و خواسته‌های فزونی مردم ایران می‌پردازد و سومین آن، ارزیابی کتاب **نگاهی به شاه** نوشته‌ی عباس میلانی و بازنمایی نادرستی‌های بی‌شمار آن کتاب و مهربانی آشکار و نهان نویسنده با محمدرضاشاه و کوشش آشکار او برای دور ساختن امپریالیسم آمریکا از کارکردهایش در ایران و کاستن از بار و بهره‌ی او در ساختن و نگه داشتن دیکتاتوری محمد مصدق است.

این سه گزارش، پیش از این در مجله «دانش و مردم» - به شماره ۱۰۰ - چاپ شده بود و خوانندگان مجله نیز هم‌دلی‌های فراوانی با گفتارهای آن‌ها نشان دادند. چاپ دوباره این گزارش‌ها پیش از آنکه پاسخی به آن هم‌دلی‌ها باشد، کوششی است برای رویارویی با گرایش فزونی‌یافته‌ای که پادشاهی پهلوی و به ویژه پادشاهی رضاشاه را بایسته تاریخ و مردم ایران می‌داند و دمی از سرزنش مردم ایران که با انقلاب خود، آن رژیم تبه‌کار و بیگانه‌پرست را برانداخته‌اند، خودداری نمی‌کند. آنچه که انگیزه‌های چنین پاسخ‌هایی را دوچندان کرده است، آشفتگی‌های ژرف

در شناخت تاریخ میهن و برآمدن آگاهی‌های دروغین از میان چرخه سر و ته بسته‌ای است که جز ستایش پادشاهی پهلوی و برخی چهره‌های نام‌دار آن روزگار، گفتاری ندارد. این چرخه از یک سو بر نبرد آمادگی‌های ملی در زدودن پس‌ماندگی‌های گذشته و ساختمان اکنون و آینده دل‌خواه پافشاری دارد و از سوی دیگر توان پیش‌برد چنین خواسته‌هایی را در فرمان‌روایی پادشاهی خودسر و خودپرست هم چون رضاشاه می‌بیند و به این بهانه بر همه بی‌دادگری‌های همین پادشاهی چشم می‌پوشد. به باور پیروان این اندیشه، بخشی از ناهنجاری‌های این فرمان‌روایی، پیامدهای ناگزیر ساختن آینده است، و برخی دیگر نیز تلخ‌کامی‌های روزگار مردمی است که از برخی پیشرفت‌ها، آسیب و زیان دیده‌اند و استوار و پابدار ندارند. یک دسته نیز بازتاب سخت‌گیری‌های ساده‌اندیشی است که از بررسی باروان، ایده‌ها ناتوانند و بدین گونه مردم را به شکیبایی در برابر چیستان بدنم و بدکاری، فراموش می‌خوانند که به گفته آنان هر چند در رویه و نما، ستم‌گر می‌نماید اما در پویه و نهاد، دادگر است. این انگاره از یک سو به مردم که بنیاد تاریخ و پیشرفت آن است، پشت می‌کند و از سوی دیگر چاره‌جویی‌هایی را به کار می‌گیرد که نزدیکی آن حتی فرمان‌ها و دستورات روزگار گذشته نیز بسیار اندک بوده و آشکارا با دستورات روزگار کنونی ستیزه دارد. این چاره‌جویی‌ها، به توانایی‌های انسان امروز نگاه نمی‌کند و از دریافت اندازه‌های آن ناتوان است و برای برون‌رفت از گردپیچ ناهنجاری‌هایی که بر ساخته فرمان‌روایی سیاسی-اجتماعی روزگار کنونی است، ابزارهای گذشته را به کار می‌گیرد و کارکردهای ویژه‌ای را از آن‌ها می‌خواهد که جز آسیب و زیان دستاورد دیگری به همراه ندارد.

این انگاره، شایستگی‌های دانش و آگاهی‌های اجتماعی را در ساختن شیوه‌های نوین زندگی بشری به هیچ می‌گیرد و کنش‌های سیاسی و اجتماعی شناخته‌شده و سودمندی‌های فراوان و آشکار آن‌ها را، نمی‌پذیرد و بیشتر از همه به واکنش‌ها و پیامدهای ناگزیر چنین روندهایی و به دستاوردهای ناچیز و کم‌دامنه و زمین‌گیر شده آن‌ها بسنده می‌کند. بی‌گمان چنین ارزیابی‌هایی، بخشی

از هرگونه پژوهش آگاهانه است اما از آنجا که هر فرآیند و پدیده اجتماعی از بخش‌های چندگانه‌ای ساخته می‌شود که جدا از دستورات بنیادی همه فرایند، هر یک فرمان‌هایی ویژه خود دارند که با دیگر بخش‌های فرایند ناسازگارند، پیروی از یک دستور یگانه در همه بخش‌ها جز برابری نیروهای ناهم‌پایه و نشانیدن نیروهای کناری فرایند به جای نیروهای بنیادی همان فرایند چیز دیگری نیست و همین‌گونه است که انگاره گفته‌شده در بالا، با روزگار پس از انقلاب و سوسیالیست که آماج آن ساختمان جامعه‌ای نوین بر پایه دستورات اندیشیده انتزاعی بود، ناسازگار می‌شود.

هر دگرگونی دران‌نمای اجتماعی، از پیوند درست میان ساختار جامعه و اندیشه هم‌ساز با آن ساخته می‌شود و به همین‌گونه نیز پیش می‌رود. در این فرایند، دو نیرو، آه ده و گم‌گام به کار گرفته می‌شوند و دستاوردهای این هم‌گامی از پیامدهای دگرگونی سازمان‌یابی بدون برنامه‌ریزی — در شمار و چگونگی — بسیار بیشتر و سازنده‌تر است. هماهنگی‌های این دو نیرو، افزون بر آنچه که گفته شد، سرشار از آمادگی‌ها است که پایندان پیشرفت‌های آینده‌اند؛ اما گنجایش‌هایی که از برخورد نیروها و پیاپی‌های بیرون از برنامه به دست می‌آید، می‌تواند بسیار بیشتر از آنچه که برای ساختمان آینده فراهم می‌کند، نیروهایی بسازد که با آینده و آیندگان ستیزه دارند. در این رضاشاه و جانشینش، نمونه چنین کارکردی بود. گستره ناهنجاری‌های فراوان روزگار پهلوی در اندازه‌هایی بوده که تنها دگرگونی سیاسی نمی‌توانسته تا، رسانند و یا چنان کاهش دهد که کارایی خود را در فرایند شناخت و یا برنامه‌ریزی اجتماعی از دست بدهند. از ره‌گذر پایداری برخی از این ناهنجاری‌ها، آگاهی‌هایی پدید می‌آید که خود بیمارند و کاربردشان بر بیماری‌ها می‌افزاید و سرانجام بحران همگانی معرفت زاده می‌شود. فرایند شناخت همانند هر کار انسانی دیگری نیازمند برابری دسترسی‌هاست و اگر برابری در کار نباشد و نابرابری به درازا بکشد، شناخت ناسازگار بر اندیشه همگانی چیره می‌شود و گم‌راهی و گم‌شدگی راهبری اندیشه را به دست می‌گیرد. راست اینکه چیرگی شناخت نادرست

به نابودی شناخت درست نمی‌انجامد، اما بی‌گمان کارایی آن را کاهش داده و دامنه‌های آن را تنگ می‌کند و فرایندهای دیگری را که پیوستگی‌های کمابیشی با آن دارند، به پیروی از دستورات و فرامین شناخت نادرست می‌کشاند؛ و هرچه که بیشتر بگذرد، جان‌سختی و بازدارندگی آن نیز افزایش می‌یابد. از سوی دیگر، شناخت و معرفت درست نیز هرچند گرفتار نابرابری است، اما نابود نمی‌شود و از ره‌گذر کارکرد نیروهای اجتماعی سازگار با خود و بویایی درونی خویشتن، در اندازه‌های کوچک‌تر از گنجایش خود پایداری نشان می‌دهد و سپس پایه‌پای استانی، برابر کارکرد معرفت بحران‌زده، بخشی از فرایند بالندگی معرفت است. نخستین دستاورد آن نیز کاستن از دامنه‌چیرگی‌های معرفت بحران‌زده است که با جان‌سختی و هیاهوی بسیار، می‌کوشد قلمروی را که به‌دست آورده برای خود و سامان‌های سازگار با خود نگه‌داری کند. شیوه کار این معرفت در ارزیابی پادشاهی پهلوی، آن را نخست در جایگاهی برتر از شایستگی‌های جامعه ایران قرار می‌دهد. به همین‌گونه او را سازنده و برآورنده همان خواسته‌هایی می‌داند که دست کم یک قرن پیش از کودتای سید ضیاء‌الدین طباطبایی و رضاخان میرپنج پدیدار شده به ... در این ارزیابی، ترازوی سنجش دولت‌ها که همان خویش‌کاری فرمان‌روایان و یا جدی دولت‌ها به فرامین و دستورات پیشینی است، به کنار نهاده می‌شود و از آن‌ها ساسی مشروطیت و دستورات آن هیچ سخنی به میان نمی‌آید. چراکه هر کفت‌رگرایی، ربنیادهای آن انقلاب دموکراتیک ملی، شایستگی کسی چون رضاخان به‌ارزایی و دولت رضاخان و جانشینش را از آنان می‌زداید. پس باید انقلاب مشروطیت را جنبشی برگرفته از دیگران دانست که بیرون از آمادگی‌های مردم ایران و به‌دست گروهی اندک از روشن‌فکران و روحانیان برپا شد و اگر جامعه ایران خواسته‌ای نیز داشته، این انقلاب مشروطیت نبود که می‌توانسته آن را برآورده کند، بلکه فرمان‌روای نیرومندی هم‌چون رضاخان است که هم آفریننده چنین نیازهایی است و هم برآورنده آن‌ها.

گونه دیگری از این معرفت بحران زده، برای برون رفت از بن بست‌های پادشاهی پهلوی بر سر راه او نهاده است، شیوه دیگری از همان پادشاهی را با همانندی‌هایی بسیار بیشتر از ناهمانندی‌هایشان، جانشین آن می‌سازد و امیدوار است که این پنداره، او را از بن بست‌های بدان گرفتار شده است، برهاند. پیروان این پنداره‌ها، کسی هم چون احمد قوام را که روی دیگر سکه حکومت طبقاتی ایران بود و در ستیز با مردم ایران، هیچ گونه تباینی با دیگر گروه‌های حکومت‌گر ایران نداشته است، به بالا می‌کشند و او را یکی از نمونه‌های میهن دوستی و پای بندی به قانون اساسی مشروطیت می‌نمایانند و در کنار آن، بر میهن دوستانی که امروزه بخشی از بروی تاریخی ایرانیان هستند، خرده می‌گیرند که چرا همانند کسانی هم چون احمد قوام بودند!

انقلاب ایران سرانجام روزگار پادشاهی پهلوی مهر پایان نهاد و آن را به گذشته سپرد و همه چیز برای باز نمودن ناشایستگی آن پادشاهی بسنده است. اما برخی کسان می‌کشند و آن روزگار، آبرویی بتراشند و آن کسانی را که به دست مردم از اریکه سرور پادشاهی افتاده‌اند، به گونه‌ای قربانی گمراهی‌های مردم نشان دهند. از میهن دوستی براندگان و نیکوکاران و نیکوکاری‌هایشان برای مردم و میهن می‌گویند و ستهندگان با آن پادشاهی، سرزنش می‌کنند که چرا در شناخت دوست و دشمن، دچار گمراهی شدند و در برابر انداختن دشمنان را برکشیدند! آنان می‌گویند که محمدرضا شاه، ایران را به دست داشت همان گونه که اتلوی مغربی، همسرش دزد مونا را؛ و می‌دانیم که اتلوی مغربی، دزد دوست دار همسرش بود و همین دوستی، انگیزه بدگمانی‌های او شد و در پایان، اتلوی را به کشتن همسرش برانگیخت. به راستی محمدرضا شاه چنین بود؟

کتابی که در دست خوانندگان گرامی است، خود بخش کوچکی از کارزار میان دو گرایش پژوهشی است که یکی از آن‌ها پشت گرم به دانش و آگاهی است و دیگری پشت به دانش و آگاهی کرده است و می‌کوشد با گذر از الگوی درگردشی که «هستی خاکستری» نام دارد و از سوی نئولیبرالیسم برگزیده تاریخ سوار شده است - بدون چشم پوشی از درستی اندک مایه و کارایی‌های آن - پژوهش در

تاریخ ایران و ارزیابی آن را بدان گونه انجام دهد که خود در پایان کار بگوید نیکوکار کیست و بدکار کدام است. شاید برخی ها به دنبال چنین پرسش و پاسخ هایی نباشند و به آنچه که از الگوی «هستی خاکستری» به دست می آورند، بسنده کنند. اما تاریخ بر پایه خواسته های این گونه مردم ساخته نمی شود. چرا که در این الگو، نیروهای سازنده تاریخ چندپاره شده و برخی از آن ها بی آنکه شایسته باشند، هم ارز نیروهای بنیادی می نشینند. شیوه به کارآمده در این نوشته، بایگاه دیگر نیروهای نشان گذار بر جامعه و تاریخ را می پذیرد؛ اما این باور رایجسته را نیز پذیرفته است که برای کاستن از گنجایش دوبارگی نادرستی ها، باید آشکارا درستی ها را نادرستی ها را بازگفت. ستایش درستی ها و نکوهش نادرستی ها به خودی خود، درست نیست، درست کاران را در شمار نمونه های آموزنده الگوهای پیشرفت آینده می نهد و بدکاران را در رستمی برای پرهیز از کهنه گرایی و خودداری از ستیزه با مردم می سازد.

گزارش های این نوشته، بر پایه ده ها کتاب و مرجع سرشناس فراهم آمده؛ و برای یکایک گفتارهای آن اسنادی شایسته و ارزنده به کار گرفته شده است. در این کتاب ارجاع به اسناد به گونه ای - نه از شیوه مرسوم انجام شده و نام مراجع و صفحاتی که محل رجوع بوده در خود مقاله آمده است. این شیوه راهنمایی، اندیشیدن درباره خواننده ها را پیوسته می دارد و پایان آن را دوچندان کرده و خواننده را از رفت و آمدهای پی در پی میان متن و حاشیه کتاب بی نیاز می کند. با این روش، خواندن کتاب بریده نمی شود و پیوستگی خواننده با متن همچون ابزاری نیکو برای فهمیدن و دریافتن، نگه داشته می شود. به امید اینکه بخشیم از خواسته این کار - هرچند ناچیز - برآورده شود.

علی پورصفر (کامران)